

#پارت\_171

معلم جذاب من  

هول شده به اطرافم نگاه کردم و آرام گفتم:

+پ پ پس کلید کو؟!

آب دهنمو با ترس قورت دادم و یکم از در فاصله گرفتم و با خودم گفتم:

+وای اگه مامانش بیاد داخل اتاق و منو ببینه اونوقت چه خاکی تو سرم  
بریزم؟؟!

دستم و روی قلبم گذاشتم، انقدر تند تند میزد که هر لحظه امکان داشت  
یه سخته قلبی و رد کنم!!

رفتم روی تخت نشستم و به دیوار روبه روم خیره شدم...  
صحبت های امیر علی و مامانش به سختی به گوش ام میرسید!!

دستو و پاهام بدجور میلرزید و اصلا توان کنترل کردنشونو نداشتم!!!

از جام بلند شدم و توی اتاق آهسته آهسته راه میرفتم و نفس عمیق

میکشیدم تا بتونم خودمو آروم کنم!!!

به حالت التماس دستمو به سمت بالا گرفتم و آروم گفتم:

+خدایا تورو به جون هرکی دوست داری کمک کن از این مخمسه نجات پیدا کنم، خواهش میکنم همین ییار، به مرگ یزدان، یزدان بمیره دیگه از این غلطا نمیکنم پیام خونه یه غریبه....

تو همین فکر بودم که با نزدیک شدن صداشون بهم وحشت زده به در نگاه کردم!!!

پاهام قفل شده بود و نمیتونستم هیچ حرکتی کنم!!

فکم شروع کرد به لرزیدن که صدای امیر علی و واضح شنیدم که خطاب به مادرش گفت:

-میخوای بری داخل این اتاق چیکار؟!

مادرش جوری که تعجب کرده باشه گفت:

-واه اینکارا چیه؟!

برو کنار میخوام برم لباسمو عوض کنم...

#پارت\_224

معلم جذاب من:strawberry:school::man:🧐:

+چیشده خب؟!

با حرص روی پام کوبودم و گفتم:

+چرا به من هیچی نمیگید؟!

کنارم نشست و گفت:

-بین تینا جان!!

گفتن این حرف برای من خیلی سخته!!

ولی باید بگم!!

با استرس نگاهش کردم و گفتم:

+خواهش میکنم بگید!!

من دارم دغ میکنم!!

سری تګون ډاډ و ګفت:

-متاسفانه!!!

پوفی کشید و اډامه ډاډ:

-متاسفانه خبر ډاډ ماډرت....

حرفشو قطع کردم و ګفتم:

+مامانم چی؟!!

بلند شدم و با زجه ګفتم:

-مامانم چی آقای راهګان؟!!

مامانم چیشده؟

اشک تو چشماش حلقه زد و ګفت:

-متاسفم!!

واقعا متاسفم که اینو میگم!!  
واقعا خودمم از اعماق وجودم ناراحتم!!  
اما متاسفانه...  
مادرتو از دست دادی...

#معلم\_جذاب\_من معلم جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:  
#معلم معلم :revolving\_hearts::sunflower:  
#جذاب\_من جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:  
MoaLemJaZabMN1@  
#پارت\_225  
معلم جذاب من :man:🍓:school::strawberry:

با گفتن این حرفش شوک شدم!!

انگار اشکام خشک شده بود و نمیتونستم گریه  
کنم!!

بی تفاوت به روبه روم خیره شدم که راهگان گفت:

-خوبی؟!

تینا؟!

از جام بلند شدم و گفتم:

+مامانم....

کیفمو برداشتم و گفتم:

+من باید برم پیش مامانم!!

جیغ زدم:

+مامانمم مرددد!!!

جیغ میزدm و موهام و میکشیدم!!

راهگان سعی داشت ارومم کنه اما فایده نداشت!!

منو تو آغوشش کشید و گفت:

-آروم باش دختر آروم باش!!

بریم خودم میرسونمت!!

با گریه بدون هیچ مخالفتی باهم دیگه از خونه  
زدیم بیرون!!

تو ماشین نشسته بودیم و من نمیتونستم جلوی گریه امو بگیرم!!

راهگانم عصبی بود و من اینو قشنگ از چهرش حس میکردم!!

بلاخره بعد از کلی ترافیک و خیابون شلوغ رسیدیم بیمارستان!!

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_226

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🍌:

دوتایی باهم دیگه وارد بیمارستان شدیم!!

گنگ به اطرافم نگاه کردم و گفتم:

+پس بابام و داداشم کجان؟!

راهگان دستمو گرفت و گفت:

-اینجا بیمارستان خصوصیه فداتشم راه نمیدن  
بقیه رو!!

منم بخاطر اینکه تو آروم شی آوردمت اینجا!!

اشکامو با پشت آستینم پاک کردم و گفتم:

+میشه ببینمش؟!

اومد مخالفت کنه ما پشیمون شد و گفت:

-باشه وایسا هماهنگ کنم!!

رفتم روی یکی از صندلی ها نشستم و منتظر  
موندم تا بیاد!!

زمان زیادی نگذشته بود که بلاخره اومد سمتمو

گفت:

-پاشو بریم قربونت برم!!

از جام بلند شدم و باهم دیگه به سمت سرد خونه ی بیمارستان رفتیم!!

حالم بد بود و دستام یخ کرده بود!!

اگه مامانمو میدیدم اون لحظه لحظه ی مرگ منم  
بود ...

آخه چیشد یهو؟!  
امروز که حالش خوب بود..

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_227

معلم جذاب من:strawberry:school:man:🍓:

آه غمگینی کشیدم و گفتم:

+خدایا حقم نبود تو این سن یتیم شم!!

کنار در سر خونه وایسادیم امیر علی نگاهم کرد و  
گفت:

-مطمئنی میخوای ببینیش؟!

سرم و تکون دادم و گفتم:

+بله!!

درو باز کرد و باهم دیگه وارد سردخونه شدیم مسئول بخش اومد  
سمتمونو گفت:

-سلام آقای راهگان!!

اتفاقی افتاده این وقت شب؟!

راهگان نگاهی به من انداخت و بعد رو به آقاعه

لب زد:

-نه آقای سهرابی نگران نباشید چیزی نشده!!

پرونده رو دستش داد و گفت:

-ایشونو ببرید مادرشو ببینه!!

اونی ام که دادم دستتون پرونده ی مادرشه!!

اقای سهرابی همونطور که داشت پرونده رو ورق  
میزد گفت:

-چشم حتما!!

راهگان برگشت سمتو گفت:

-کارت تموم شد بیا اتاق من!!

سری تکون دادم و گفتم:

+چشم حتما ممنون!!!

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_228

معلم جذاب من:strawberry:school::man:🧑:

بعد از رفتن راهگان با اقای سهرابی به سمت

مامانم حرکت کردیم!!

حالم بود خیلی بد...

بعد از رسیدن بهم نگاهی انداخت و گفت:

-مطمئنی میخوای بییتی؟!

تو هنو سنی نداریا!!

بده برات این چیزا...

محکم گفتم:

+ولی من میخوام ببینم!!

سری تکون داد و در و باز کرد!!!

با دیدن قیافه ی رنگ و رو رفته ی مامانم نتونستم جلوی خودمو بگیرم و شروع کردم به زجه زدن!!

بلند گفتم:

+مامانی تو که امروز خوب بودی!!

چرا مارو تنها گذاشتی؟!

دستی روی صورتش کشیدم و گفتم:

+یعنی قرار نیست دیگه ببینمت؟!

با صدایی که در نمی اومد حق زدم:

+ولی من حتی الانم دلم واست تنگ شده!!

من بدون تو دووم نمیارم!!

خیلی زود بود رفتنت دورت بگردم مگه مگه من چند ساله که از الان باید  
بی مادری و تجربه کنم؟!

من بدون تو نمیتونم!!!

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_229

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🍷:

اومدم از جام بلند شم که حس کردم چشمم داره

سیاهی میره!!

دستمو به دیوار تکیه دادم تا مانع زمین خوردنم بشمم!!

هرچی بیشتر راه میرفتم بیشتر گیج میشدم...

یکی دو قدم دیگه راه رفتم و دیگه نفهمیدم چیشد  
و کجام!!

-----

آروم آروم چشممو باز کردم و چیزی جز سرم و ندیدم!!

به زور دهنمو باز کردم و گفتم:

+آب آب

یکی دستمو گرفت و گفت:

-خدا روشکر بهوش اومدی!!

چشمام و بهتر باز کردم و متوجه ی یزدان شدم!!!

چشماش قرمز قرمز شده بود معلوم بود خیلی  
گریه کرده!!!

با بغض بهش نگاه کردم و گفتم:

+داداشی؟!!

دستی به پیشونیم کشید و گفت:

-جان داداش؟!!

با گریه گفتم:

+دیدى مامان رفت؟!!

دیدى ديگ نداريمش؟!!

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_230

معلم جذاب من:strawberry:school:man:🍓:

یزدانم نتونست گریه هاشو کنترل کنه و دوتایی شروع کردیم به گریه کردن!!

بعد از چند دقیقه بابا وارد اتاق شد و فوری اومد سمتمو گفت:

-بهوش اومدی ناز بابا خداروشکر!!!

بابا هم با دیدن گریه های ما شروع به گریه کردن کرد و ۳تایی برای مامانمون عزا داری کردیم!!

هق زدم و گفتم:

+آب میخوام!!

بابام فوراً یه بطری آب برداشت و باز کرد و گرفت سمتمو گفت:

-بیا دخترم!!

آروم آروم آب و خوردم و خواستم بلند شم که

بابام گفت:

-ن ن بلند نشو!!

+چرا!!

-محکم خوردي زمين سرتو شکوندي!!!

با دست سرم و لمس کردم اما چیزی حس نکردم و  
گفتم:

+پس چرا درد ندارم؟!

يزدان به پيشونيم اشاره کرد و گفت:

-اينجاي سرته!!!

دستم نزن بهش دردت ميگيره!!

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_231

معلم جذاب من:strawberry:school::man:🧑:

خیلی داغدار بودم

داغدار قلبم ، مامانم ، پناهم . چیکار کنم

چشمامو بستم و با اون حال زار شروع کردم به حق حق کردن

بابا دستشو رو سرم کشید

اشکش رو دستم چکید

چیشد اون زندگی شیرین و رویایی که با مامانم ساختم چیشد

اون قلب نابودش کرد ، سوزوندش

چشامو باز کردم و دست یزدانو کشیدم سه تایی همو بغل کردیم

گریه کردیم بلکه قلب صاب مردمون آروم بگیره

انقدر گریه کردم که بی حال شدم

نتونستم ، نمیخوام

بابا رو سرمو بوسید و با صدای خش‌دار ناشی از گریه طولانی مدتش  
گفت:

گریه نکن دختر بابا  
منم داغدارم ، داغدار عشقم ، روحم ، ذهنم و از همه مهمتر قلبم  
با فوت مادرت قلب منم باهاش مرد و حالا یه ذره برای یزدان میتپه

یه ذره استراحت کن  
ما میریم بیرون . یزدان هم سرمو بوسید و رفت بیرون

سرم سنگینی می کرد  
پس بدون هیچ مقاومتی البته جونی تو تنم نمونده بود پس خوابیدم

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_232

معلم جذاب من:man:🍷:school::strawberry:  
#امیر علی:

سرم تیر میکشید  
عصبی بودم ، سردرگم بودم ، نمیدونم با خودمم چند چندم

دوشش دارم یانه  
عاشقشم یانه ، میخوامش یا نه

بهش بگم  
چیو بگم؟چی دارم بگم ، تو این وضعیت آسف بار میخواستم چیکار کنم

یه نگاه به پدر و برادر تینا انداختم  
از ته دل زجه می زدن  
ناراحت بودن  
عزیزشون بود

یه نگاه به تینای بیهوش انداختم و با قدم های سنگین با سمت خانوادش  
قدم برداشتم  
با هر قدم صدای گریه شون بیشتر وبیشتر میشد

ناراحت شدم و منم دلم سست شده  
جلو رفتم و یزدان با دیدن من  
دستشو باز کرد  
بغلش کردم  
و اون عین یه بچه‌ی یتیم بی سرپناه تو بغلم

زجه زد . درسته بچه بود بچه‌ای که مادرشو از دست داده بود  
بغلش کردم و سفت  
منم طاقتم طاق شد

و شروع کردم به ریز ریز گریه کردن  
بعد از چند دقیقه از بغلم بیرون اومد  
دست پدر تینا رو گرفتم  
شکسته شده بود

این مرد شکسته به دلم نشست  
دستم رو فشرد سرمو پایین انداختم و تسلیت گفتم

سرش رو بلند کرد: پسرم حال دخترم چطور  
+: بهتره . ازتون میخوام مواظبش باشید  
ممکنه افسردگی بگیره

بلاخره دختره  
خودتون هم اینطوری نکنید درسته سخته  
بده درک میکنم اما وظیفه بگم

\_خدا خیرت بده پسرم چشم  
بغلش کردم و جدا شدم و روی یه صندلی نشستم تا فکرامو جمع کنم

این دختر به خانوادش رفته مهربون و تو دل برو

یه نگاه انداختم پدر تینا گریه نمی کرد  
ناراحت بود

نیمچه لبخندی زدم  
پس چرا بابا و مامان من اینطوری نیستن  
چرا بابام این کارو کرد

چشامو بستم تا آروم بشم یه سر به تینا بزنم

#معلم\_جذاب  
معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_233

معلم جذاب من:strawberry:school::man:🧑:

#تینا

با احساس نوازش دستی روی موهام

با هزار زحمت چشامو باز کردم

اول تار میدیدم

چشامو دوباره بستم

سرم خیلی سنگینی میکرد و انگار پلکهام

هر کدوم یه وزن ۶ کیلویی روش بود

با هزار بدبختی پلکهامو باز کردم

بهتر شده بودم

چند بار این کارو کردم که بالاخره دیدم

واضح شد

سرمو تکون دادم و با دیدن آقای راهگان تو چند میلی متریم

هیعی کشیدم

لبخندی دلنشینی زد

و گفت:خوبی تینا  
مشکلی نداری؟احساس خفگی چیزی؟  
خواستم چیزی بگم اما نتونستم  
گلوم مثل کویر خشک شده بود

با لبخونی بهش فهموندم که آب میخوام  
با عجله بهم آب داد  
چند جرعه نوشیدم  
و گلوم باز شد

یه نگاه به اتاق انداختم  
با به یاد آوردن مامان پرچشام اشک شد و بی سر و صدا شکست  
دیگه وجود آقای راهگان برام مهم نبود  
بی سرو صدا گریه کردم

بعد از چند دقیقه تو آغوش گرمی فرو رفتم  
دستمو یه ذره کنار زدم و  
با دیدن خودم تو بغل آقای راهگان  
خجالت کشیدم

خواستم خودمو عقب بکشم که کمرمو گرفت  
بعد از چند دقیقه فهمیدم  
که به شدت به این بغل امن و ایمن نیاز دارم

شروع کردم به گریه کردن و شیون کردن برا مامانم  
و اونم دستش رو روکمرم می کشید بلکه آروم بشم

کم کم آروم شدم  
سرمو رو سینش گذاشت و شروع کرد به نوازش کردن موهام  
نفسی کشیدم تا دوباره گریه نکنم

امیرعلی:تینا درسته سخته درکش خیلی بده  
اما من باید بهت بگم  
سعی کن خودت رو سرپا کنی

برا منم سخته بگم اما من خوبی تو میخوام  
خوبی خانوادتون  
اما باید سرپا شی  
مادرت مریض بود . مشکل داشت.قلبش خیلی اذیتش میکرد  
سختش بود . پدرت هم بیشتر

اما تو باید قوی باشی

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_234

معلم جذاب من:strawberry:school::man:🧑:

اما من یه جای دیگه بودم

من بدون مامانم یه مرده متحرک بودم

نمیتونستم ادامه بدم

ته کشیده بودم

چی داشت می گفت

هه قوی باشم . اونم کی؟ من:)

سرمو بالا آوردم یه نگاه به اون چهره غمناک زدم

تینا:بابامو میخوام . باشه وایسا

یواشی ولم کرد و منو به تخت تکیه داد

رفت تا بابامو بیاره

هر کاری کردم نمیتونستم گریه کنم

بغضم نداشتم

احساس میکردم بی حسم

بابا پریشون وارد اتاق شد

اومد جلو و رو تخت نشست

خودمو تو بغلش انداختم و چشامو بستم

بابا : خوبی دخترم

تینا: بدک نیستم . رفت . دیگه رفت

تموم شد. ولم کرد. ولت کرد

نمی تونم درک کنم

بابا اشکش رو موهام چکید

اما اصلا برام مهم نبود

نه گریه میکردم

نه ناراحتی

نه مثل اول شیون

فقط با خودم صحبت می کردم

شروع کردم به صحبت کردن با خودم

این بار بابا با صدای بلند زد زیر گریه  
سرمو بالا آوردم و به بابا نگاه کردم  
تینا: بابا گریه نکن تازه رفت نمی تونیم برش گردونیم  
بابا بیشتر گریه کرد  
نمیدونم چش بود

امیر علی وارد اتاق شد  
جلو اومد  
خواست با بابا صحبت کنه اما با دیدن بابا اون هم کنار بابا نشست و با  
بابا دلداری و عزاداری کردن

منم چشممو بستم و حالم خراب بود پس خوابید

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_235

معلم جذاب من: strawberry::school::man: 

#چندروزبعد

همونطوری که دراز کشیده بودم  
دستمم بند گردنبند زیبای مامانم بود  
که عین موهای پر پیچ و خمش بود

بالاش آوردم و بوسیدمش  
بغلش کردم و بوییدمش  
تنها راه آرامشم بود

چند روزی بود خونه شلوغ بود  
خاله هام و عمه هام عزاداری میکردن  
بابا لاغر تر شده  
یزدان گوشه گیر

منم تو اتاق مامان خودمو زندانی کرده بودم  
یه نگاه به لباس هام انداختم  
روسی مشکی ، لباس کاملاً مشکی

لباسهای مامانم بود  
حالا من برای رفتن خودش تن زده بودم

نه گریه ، شیون ، ناراحتی  
احساس میکردم زندگی الکیه

داشتم با خودم و مامان خیالیم صحبت می کردم که باشنیدن  
صدای خاله زهرام که صدام میزد  
درو باز کردم

خاله خوشگل و تپلم حالا لاغر و وحشتناک  
شده بود

دسمو گرفت و بیرونم کشید  
اما نمیخواستم بیام بیرون

حوصله هیچ کس رو نداشتم  
تینا:نکن خاله  
حوصله ندارم . ولم کن . اگه کاری هم  
بهم داری بیا تو اتاق

خاله:دخترم بیا بیرون  
اینطوری روح مادرتم شاد نیست  
بیا یچیزی بخودر  
چند روزه چیزی نخوری دخترکم

خاله ام بغض داشت  
اما ولش نمی کرد  
تینا: نمیخوام خاله گرسنه نیستم

خاله یه نگاه بهم انداخت و رفت  
درو بستم و جلوی فرش دست بافت  
مادرم که از جهاد آورده بودش تا بیافتش  
و پول دارو هاشو باهاش جور کنه  
نشستم

همینجوری که قلبش درد گرفته و از دستش افتاده همونطوری که بوده  
چاقو رو برداشتم و بوسیدمش  
یه نگاه به نقشه فرش انداختم

رنگ سورمه ای رو گرفتم و چند حلیم(تار های قالی) بافتم

#معلم\_جذاب  
معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_236

معلم جذاب من:strawberry:school::man:🧑:

تقریباً ۱۰ دست بافته بودم که با  
تقه ای که به در خورد  
با صدای تحلیل رفته ای (بفرماییدی)  
زمزمه کردم

یزدان وارد اتاق شد  
جلو اومد و کنار من رو فرش نشست  
یه نگاه بهم انداخت و با لبخند تلخی  
گفت:داری کار مامانو تموم میکنی!  
تینا:آره دلم آروم میگیره  
خوبیش اینه ۶ متریه

میتونم چند ماه بیافمش  
یه نگاه بهم انداخت و گفت:  
نمی خوای گریه کنی؟  
تینا:نه گریه ندارم . فقط یه بغض

تو گلوم گیر کرده

اما نمی ترکه

با لبخند گفتم: سارا خوبه؟! از اون روز

نحس ندیدمش

یزدان: هست اما از تو و من بدتره

دلشو نداشت بیاد پیشت

خندیدم .

تینا: یادته ماما از سارا خوشش

نمی اومد

می گفت نمیخوام عروسم بشه

نمود تا عروسی تو ببینه

رفت

یزدان سرشو تگون داد و با من شروع به بافتن فرش کرد

حالم خوب نبود

بدم نبود . فقط بی حوصله و حس بودم

همینطوری که داشتم مییافتمش

یزدانم همون لالایی

کردی که مامانم برای هر دو مون می خوندو  
می خوند

منم شروع کردم به لبخونی  
(درد وه کولم لیلا  
خمت بارمه . درد وه کولم لیلا.  
خمت بارمه . زندگی بی تو لیلا  
نگرهمه)

همینطوری که باهم تکرار میکردیم احساس میکردم مامانم پیشمه  
حس خوبی نداشتم اما لبخندو به ارمغان می آورد

البته نه برای من  
برای یزدان  
من فعلا باید با این حس سروکله بزنم

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_237

معلم جذاب من: strawberry:school::man:🧑:

بعد از اینکه هردومون خسته شدیم  
به اجبار یزدان از اتاق  
زدم بیرون  
یه نگاه اجمال به خونه انداختم

تمیز بود  
همشون رد دست مامان روشن بود  
وارد آشپزخونه شدم و یه چای  
دم کردن

برگشتم تو هال  
که زنگ خونه به صدا در اومد  
آیفونو برداشتم و با شنیدن صدای سارا  
درو باز کردم

جلو در هال وایسادم  
که با دیدن سارا که حالش از من بدتر بود  
روبه رو شدم

درو باز کردم سلام کردم  
جلو اومد و بغلم کرد  
و شروع کرد به گریه کردن

خودم خیلی خوب میدونم این دوستم چقد  
دلنازکه  
پس بدون هیچ کاری به سمت طاق کنار حوض  
کشوندمش

نشوندم رو اون  
یه نگاه بهم کرد  
فین فینی کردو با چشمای گرد شده بهم  
نگاه کرد

منم سگرمه هامو توهم کشیدم و گفتم:  
چته؟!!!!  
چیزی رو صورتمه

اما اون داشت با تعجب نگام میکرد  
یکی کوبیدم تو سرش که به خودش اومد  
سارا: آیییییی سرم

چرا میزنی  
من میزونم  
من گریه میکن . مادرتو ندیده و نشناخته عزاداری کردم

حالا تو بدونه گریه داری بروبر منو نگاه میکنی  
و با تمام توانش کوبد رو ران پام

بدون هیچ حسی نگاش کردم و گفتم:  
نمیدونم بعد از اون روز نحس نه گریه میکنم نه ناراحتی  
بی حوصله شدم  
نمیدونم چه مرگمه

صورت سارا یه لحظه ترسناک شده  
چهرش سفید شد  
و با تته پته گفت : افسردگی گرفتی

با این حرفش با صدای بلند زدم زیر خنده  
وسط خندهام وجود بابا بالای سرم و یزدانوحس کردم

اما انقد خندهام گرفته بود  
که نمیتونستم کاری کنم

بابا پشتمو ماساژ میداد

وسارا و یزدان ترسیده نگام می کردن  
اینبار خندم به جیغ و گریه تبدیل شده  
شروع کردم به کشیدن موهام

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_238

معلم جذاب من: strawberry:school::man:

انقد جیغ کشیدم که احساس کردم گلوم داره پاره میشه  
شروع کردم به کندن موهام  
یزدان به کمک بابا اومد  
و هردوتا شون دستمو گرفتن

اینبار بدتر

شروع کردم به گریه و شیون  
همش با جیغ مامانمو صدا میزدم

سارا داشت با یکی تماس می گرفت  
اینبار نمیدونم از کجا اون همه زور  
رو آوردم که با تمام توان هردوتا شونو  
هل دادم به عقب  
دویدم

جیغ های بلند میکشیدم  
و موهامو میکندم  
هربار که دستم رو تو موهام میبرد  
مشت مشت  
موهامو میکندم

با با و یزدان دوباره اومدن و دستمو  
گرفتم  
تقلا میکردم ولم کنن

سرمو بالا آوردم و با دیدن آقای راهگان  
که به طرفم میومد بیشتر تقلا کردم  
نزدیکم شد و دیگه  
چیزی نفهمیدم و از حال رفتم

و در آخر  
تنها چیزی که دیدم چشمای  
نگران و ترسیده بابا و آقای راهگان بود

یه سوال داشتم  
چرا انقد نگران بودن؟  
مگه چیشده؟

#معلم\_جذاب  
معلم جذاب  
#معلم\_جذاب  
MoaLemJaZabMN1@  
#پارت\_239  
معلم جذاب من:strawberry:school::man:🍓:

به سختی غلتی تو جام زدم  
بدنم کوفته بود  
انگار یه تریلی از روم رد شده بود

خواستم یه تکون دیگه بخورم  
که سوزش بدی تو دستم احساس کردم  
بزور یه نگاه به دستم انداختم  
سرم از دستم جدا شده بود  
و خون داشت ازش چکه میکرد

یه نگاه به دوروبرم انداختم  
تو اتاق خودم بودم  
با تموم توانم بابا رو صدا زدم  
چند مین گذشته بود

که با تقه ای که به در خورد به زور یه  
بفرماییدی بلغور کردم  
در باز شد  
و قامت آقای راهگان تو چارچوب در  
رو دیدم

خواستم بلند شم  
که سریع خودشون بهم رسوند

به تاج و تخت تکیم داد  
سلامی کردم که به سر جوابمو داد

برگشت در بست و دوباره اومد کنارم نشست  
دستمو تو دستش گرفت  
و شروع کرد به پانسمان کردنش

ن من قصد داشتم حرف بزنم  
ن اون  
وقتی کارش تموم شد  
سرشو بالا آورد

یه نگاه بهم کرد  
و با نامیدی گفت:  
چرا داری این کارو با خودت میکنی  
مگه من بهت چی گفتم

گفتم قوی باش  
عین میت شدی  
نه رنگ به رو داری  
زیر چشمای خوشگلت گود افتاده

الان اگه مثل هر وقت ديگه بود ذوق ميکردم  
اما حالا هم احساس ميکنم نميتونم لبخند بزنم  
چه برسه قوی باشم

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_240

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🍷:

دست نحيفمو تو دستش گرفت  
شروع کرد به نوازش کردنش  
آهی کشيد و گفت:

درکش سخته ميدونم درد داره ميدونم  
جاش خاليه ميدونم  
بايد کنار بيای  
نمی تونی تو کار خدا دخالت کنی

حتما حکمتی توش بوده  
تو الان به نظر من  
و از چشم پدر و داداشت  
افسرده شدی

فقط طی ۳ تا ۴ روز  
این خیلی بده  
خودت بهتر از من میدونی که  
این افسردگی باعث مرگ  
هم میشه

هه تو دلم گفتم (داره عرعر میکنه . دنبال چیه)،  
دستم از تو دستش  
بیرون کشیدم

یه نگاه سرد به چشمای نگرانش  
انداختم

پوزخندی زدم و گفتم،  
خوبم فقط نیاز به تنهایی دارم

تا با این اتفاق کنار بیام  
چیزیم نیست  
الانم ازتون میخوام برید بیرون

خودتون هم شرایطم رو می بینید  
اگه بهتر شدم بر می گردم کلاس

الانم لطفا تنهام بزارید  
سری تکون دادو گفت باشع خدافظ

و بیرون رفت  
حوصله نداشتم  
پس دوباره گرفتم خوابیدم

#معلم\_جذاب  
معلم جذاب  
#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@  
#پارت\_241

معلم جذاب من: strawberry:school::man:🧑:

#امیرعلی

از اتاق بیرون اومدم و بدونه هیچ حرفی  
به طرف هال رفتم  
پدرش و یزدان حال درست درمونی نداشتن  
دوستش هم رنگش عین گچ دیوار شده بود

حدسم درست بود این دختر افسرده شده بود  
و باید هرچه سریعتر ریشه کنش کنیم  
به طرفشون قدم برداشتم  
و با دیدنم بلند شدن

روی مبل تک نفره نشستم  
و سرم رو پایین انداختم  
و با ناراحتی لب زدم: بله آقای نعمتی  
درست حدس زدید

تینا افسردگی گرفته  
خوبیش اینه که زودتر از حد معمول متوجهش شدیم و به خوبی می  
تونیم

ریشه کنش کنیم

اما زمان و صبر میخواد  
من خودم کمکش میکنم اما  
فقط من نیستم  
شما هم باید به من کمک کنید تا دوباره

تینا رو بسازیم . خیلی سخته  
سختی میکشیم  
اما دوباره سرپاش میکنیم . ممکنه نا امید بشیم ام نباید کناره گیری کنیم

یزدان : خب باید چیکار کنیم  
امیرعلی: باید اول از اون اتاق بیرونش بکشیم  
بعدا بهتون میگم  
حالا تو اون اتاق حالشو درمان میکنه

فکر نکنین که کار راحتییه سخت ترین قسمت  
کار بیرون آوردنش از اتاقه  
الان اون اتاق عین یه سنگره  
خیلی محکمه که توپم تکونش نمیده

یزدان و پدرش کم بدبختی و ناراحتی نداشتن  
حالا تینام روش

هردوشون تو فکر بدون چیزی نمیگفتن  
خیلی شکسته بودن مخصوصا پدرش

نفس عمیقی کشیدم و کارت  
خودمو از جیمم درآوردم و با پدرش دادم  
امیرعلی: اینم کارت من  
هر وقت صلاح دونستین زنگ بزنید تا کارو ادامه بدید

الانم با اجازه  
بلند شدن و تا دم در همراهیم کردن  
وارد ماشینم شدم و قبل از اینکه راه بیفتم  
یزدان اومد و چند تقه به شیشه ماشینم زد

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_242

معلم جذاب من: strawberry:school::man:🧑:

شیشه رو پایین دادم

امیرعلی: بله ؟

یزدان: میتونی کمکمون کنی؟ تینا مونو دوباره از اول بسازی؟

امیرعلی: چرا که نه . میتونم من تخصصم یه چیز دیگس اما میتونم

تینا رو دوباره سرپا کنم . و با لبخند ادامه دادم

و بعد حسابمون پا که پاک پاک میشه

اول با تعجب نگام کرد: چه حساب کتابی؟

خندیدم: اون شبی که از کلانتری نیمه

نجاتم دادی . یادته؟

اول یکم فکر کرد بعد نیمچه لبخندی زد

آره یادم اومد

باشه بدونم میتونی پاکش کنی

امیرعلی:آره ولی یه چیزی تو هم سعی کن

خودت و سرپا کنی بزار مثل تینا نشی

بلاخره بابات یا بهتره بگم

ستون خونتون ترک برداشته  
تو سعی کن مثل چسب باشی

تو اونطوری نباش  
اوکی؟

یزدان: باشه چشم سعی میکنم  
سخته اما تلاش خودمو میکنم

باشه کاری نداری خدانگهدار  
ماشینو روشن کردم و راه افتادم سمت خونه  
تو راه با خودم فکر میکردم  
من باید چیکار کنم

چه قدم هایی رو برارم  
سخته . خواستم به سمت خونه دوستم برم  
اما پشیمون شدم و به  
سمت خونه خودم حرکت کردم

تقریبا رسیده بودم و طی این مسیر قدم هامو  
کنار هم چیده بودم  
همینکه رسیدم با دیدن ماشین

مامان و بابا

عصبی پیاده شدم و به سمت خونه  
قدم برداشتم  
نکنه دوباره خونه منو هدف قرار دادن  
و اعصاب منو

#معلم\_جذاب

معلم جذاب

#معلم\_جذاب

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_243

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🍷:

وارد خونه شدم  
همینکه دستم و قفل خونه رسید  
صدای داد و بیداد شون  
رو شنیدم

با عصبانیت وارد خونه شدم و درو رو  
هم کوبیدم  
سر هردوتا شون سمت من برگشت  
مامان با چشمای گریون و بابا پشیمون

سلام سردی کردم و با غریدم:  
دوباره اینجا رو هدف قرار دادید  
که قشنگ .... تو اعصاب من  
تویی که خی.نت کردی

دیگه چی میخوای از مامان من  
مامان تویی که با چشمای خودت همه چیو  
دیدي دیگه چرا باهاش  
بحث میکنی

اگه هم قصد دعوا دارید برید یه جای دیگه  
من حوصله شما رو ندارم  
بابا با عصبانیت داد زد: تو داری چه گ...ی  
میخوری

به کی تهمت می زنی

امیرعلی: برو بیرون از خونم  
تویی نتونستی درست زندگی کنی  
و عین دیدیم تهمت نیست واقعیه

حالا هم بیرون  
هر دوتا شون رفتن بیرون اما قبل از  
اینکه مامان بره بیرون دستشو کشیدم  
و آوردمش خونه و درو

تو صورت بابام کوبیدم  
دست مامانو کشیدم و اونم بدون هیچ  
ناراحتیدنبالم اومد  
به طبقه بالا بردمش و نشوندمش رو تخت

دستشو گرفتم: مامان من تویی که همچیو  
با اون دوتا چشات دیدی  
چه حرفی برا گفتن داری  
بحثو از بین ببر و طلاق بگیر

چرا همش بحث میکنی؟  
مامان: چون هنوز با اون کارش

عاشقشم  
نمیتونم ازش جدا بشم

با این حرف مامان از کوره در رفتم  
و هیستریک داد زدم:  
مامان تو هم برو بیرون دیونم کردید  
بیرونننننن

مامان با ناراحتی رفت بیرون از خونه  
با اعصابی داغون خودمو به حموم  
رسوندم تا با آب سرد  
یه دوش بگیرم و همه از سرم

بیرون بره . همینکه دوشو باز کردم اتفاقات این چند روز عین یه فیلم  
از جلو چشمام رد شده  
چه حالی دارم من

#رمان\_معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:  
رمان\_معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:

#معلم\_جذاب\_من معلم جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:

#معلم معلم :revolving\_hearts::sunflower:

#جذاب\_من جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_244

معلم جذاب من :man:🍓:school::strawberry:

بعد از چند دقیقه از حموم بیرون اومدم

و حوله مو تنم کردم

به سمت کمد رفتم و شلوار ورزشی و یه تی شرت سفید بیرون آوردم و

تن زدم

نیم نگاهی به گوشیم انداختم

چند بار زنگ خورده بود

هین خشک کردن موهام با حوله

با اون فرد تماس گرفتم

ناشناس بود . بعد از دو بوق

سریع جواب داد

یزدان: سلام آقای راهگان خوبید

ببخشید مزاحم شدم

امیرعلی: سلام یزدان خوبم خوبی  
تینا چطوره . کاری داشتی؟  
نگران حال تینا شدم یه لحظه اما با گفتن  
حرف یزدان آروم شدم

یزدان: مرسی . تینام خوبه . راستی اگه بیدار شد و بیقراری کرد  
چیکار کنیم . خودتون که اخلاقشو میدونید  
لطفا راهنماییم کنید

امیرعلی: اولاً رسمی حرف نزن  
میای یا پیام درخونتون  
یزدان: خب باشع . میام میخوام حال و هوام  
خوب بشه یه هوا بخورم

امیرعلی: اوک . بیا به این لوکیشنی  
که برات فرستادم  
یزدان: باشه ساعت ۱۰ شب میام فعلاً  
فعلاً

قطع کردن و به پایین رفتم

با بوی قرمه سبزی به سمت آشپزخانه رفتم  
لبخندی زدم مامانم برام غذا پخته  
تو همین فکر بودم و برنامه ریزی میکردم

برای خوردن این غذا که زنگ گوشیم  
به خودم آوردم  
برش داشتم  
یه شماره ناشناس . جواب دادم .

صدای یه دختر نازک اومد  
+بله بفرمایید  
\_سلام آقای راهگان  
+سلام شما؟

\_منم نازنین  
+شناختم بفرمایید کاری داشتی؟(با صدای سرد)  
\_همینطوری زنگ زدم خواستم  
بدونم چرا نمی آید سر کلاس  
+حوصله ندارم فعلا

و بدونه هیچ کاری قطع کردم

دختره ی پاپیچ

#رمان\_معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:

رمان\_معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:

#معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:

معلم جذاب من :sunflower::revolving\_hearts:

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_245

معلم جذاب من 🏠👤🗺️

یه نگاه به ساعت انداختم

اوهه مونده تا موقع شام

تصمیم گرفتم یکم به این کاری که کردم فکر کنم . میگن سگ بگیره جو  
نگیره

این میشه دیگه

یه ذره فکر کردم تا بتونم بهش کمک کنم

اما من از علایق هاش

خبری ندارم که و باید یه کاری کنم

به دوستش بگم  
نه بابا . به یزدان بگم . نه .  
یکم به اون مغز پوکیده ام  
فشار آوردن . اما هیچ که هیچ

داشتم خودمو پاره میکردم که جرعه ای  
تو سرم خورد  
درسته . اونا اگه بتونن بیارنش بیرون  
منم از خونه میارمش بیرون

وبیشتر میتونم اخلاق و خلقش رو به دست بیارم و این به شدت عالیه  
با خوشحالی بلند  
شدم و به سمت آشپزخونه رفتم

غذا رو گذاشتم رو گاز تا یواش یواش  
گرم بشه . اومدم بیرونو و خواستم تی وی رو  
روشن کنم که گوشیم زنگ خورد  
با دیدن شماره ستایش پوزخندی زدم

باز داغ کرده یاد من اوفتاده  
رد تماس دادم و بلاکش کردم

بعد از نیم ساعت گرم شد  
رو میز نشستم و برای خودم کشیدم

و عین قحطی زده ها به جون  
غدا افتادم

بعد از اینکه سیر شدم  
غذا رو کنار گذاشتم و ظرف ها رو

تو ماشین ظرفشویی گذاشتم  
قهوه سازمو روشن کردم  
به اتاقم رفتم و لپتایم رو با کتاب جدید افسردگی که تازه خریده بودم رو

با خودم بیرون آوردم  
و به سمت مبل رفتم  
عسلی رو باز کردم و جلو دستم گذاشتم و به آشپزخونه رفتم و قهوه مو  
آماده کردم

بیرون آوردمش و تو لپتاپ شروع  
کردم به چک کردن و تحقیق کردن  
درباره افسردگی تینا

#رمان\_معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:  
رمان\_معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:  
#معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:  
معلم\_جذاب\_من :sunflower::revolving\_hearts:  
MoaLemJaZabMN1@  
#پارت\_246  
معلم\_جذاب\_من :man:🍓:school::strawberry:  
#تینا

داشتم با خودم صحبت  
می کردم و جدیداً خیلی زیاد شده بود  
بابا و یزدان اسرار  
داشتن منو از اتاق بیرون بیرون

اما من دوس نداشتم  
یعنی حوصله نداشتم . بدنم کسل شده بود  
و پوکر بودم . بیشتر اوقات یا خواب  
بودم یا داشتم فرش می بافتم

از رو تخت بلند شدم و دستی رو صورتم کشیدم . چندی نگذشته بود  
که بابا وارد اتاق شد

از روز فوت مامانم شکسته تر شده بود

اما این چند روز یه ذره سرحال شده بود  
و این یه پون مثبت بود  
لبخندش با نیمچه لبخند جواب دادم  
و سلام کردم  
+سلام بابا

\_سلام ناز بابا خوبی تیام\*

+بهترم . کاری داشتی؟

\_آره بلند شو . برو حموم بیا بیرون از  
اتاق یه خورده باهات حرف دارم

+پوففف بابا من

\_بهانه قبول نیست وخه وخه دخترهی تنبل

+باشه شما برو بیرون منم انجام میدم

\_باشه بابا

وقتی بابا بیرون رفت با کسلی بلند شدم  
به سمت کمد رفتم و یه نگاه بهش انداختم  
این چند روزه خاله فلکم کمدمو  
پر کرده بود از لباسای نو

یه تاب مشکی . یه سارافون مشکی و  
یه شلوار نخی مشکی درآوردم و  
با لباس های.....ام  
به سمت حموم رفتم و شروع کردم به حموم

موهام خیلی چرب بود  
پس خیلی خوب شستمش  
از یه ساعت بیرون اومدم لباسامو تن زدم و

روی تخت نشستم  
یاد مامان افتادم که بعد از حموم موهامو شونه میزد و می بافتشون  
قطره اشک سمجی از گوشه چشمم

افتاد که سریع پاکش کردم

بعد از چند دقیقه یزدان اومد تو و اون  
شروع کرد به شونه زدن موهام

تیام(چشمام)

#رمان\_معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:

رمان\_معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:

#معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:

معلم\_جذاب\_من :sunflower::revolving\_hearts:

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_247

معلم جذاب من 🏠👤🍷

یزدان موهام و شونه میزد و باهام صحبت میکرد

یزدان: خواهر کوچیکه ما چطوره ؟

\_خوبم

+خب تینا خانوم میخوایم بریم یه جای خوب یعنی خیلی خوب

\_کجا؟

+نه دیگه نشد آجی شما خودت باید بیای با ببینی

\_حوصله ندارم

+حوصله ندارم و نمیشه و نمیتونم نداریم باید بیای

کش مو بده که موهات و بافتم برات  
یه کش مو دادم بهش که پایین موهام و با کش بست و گفت :  
ای جانکه ..دست مریزاد یزدان خان .ماشالله هزار ماشالله از هر انگشتم  
ده تا هنر می پاشه بیرون

خندم گرفت که واسه یه بافت ساده این از خودش تعریف می کرد  
بلند شد و گفت خب من میرم شما آماده شو تا باهم بریم اون جای  
خوب

باشه ای کوتاه گفتم تا اصرار نکنه چون اصلا حوصله جر و بحث نداشتم  
هرچند که اینم میدونستم که حال و روز یزدان هم بده ولی به روی  
خودش نمیاره

یزدان رفت بیرون و منم رفتم سراغ کمد لباسام چون حال انتخاب لباس  
نداشتم هرچی دم دستم بود و برداشتم

یه مانتو مشکی عروسکی با یه ساپورت و یه شال سفید مشکی برداشتم و پوشیدم

همین که شالم و گذاشتم سرم یزدان اومد تو اتاق و گفت به به میبینم که خوشگل کرده آجی مون  
لبخند تلخ کوتاهی زدم  
که گفت خب بیا بریم که دیر میشه  
باشه ای گفتم که باهم از خونه بیرون زدیم

#رمان\_معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:

رمان\_معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:

#معلم\_جذاب\_من :revolving\_hearts::sunflower:

معلم\_جذاب\_من :sunflower::revolving\_hearts:

MoaLemJaZabMN1@

#پارت\_248

معلم\_جذاب\_من 🏠👤🍷

تینا: هنوز نمیخوای بگی میخوایم بریم کجا ؟

یزدان: نه عزیزدلم نمیشه

+اهوم. راستی بابا کجاست

\_رفته همون جای خوب

+آها

-حالا بپر ترک موتور

+باشه .فقط یزدان آروم بری من یه کوچولو میترسم

-باشه خیالت نباشه

همین که سوار شدم گازش و گرفت انقد تند میرفت که چسبیده بودم بهش و جرعت نداشتم سرم و از روی شونه هاش بلند کنم که یه دفعه یه لایی یهوئی رفت که صدای جیغ من و قهقهه یزدان باهم مخلوط شد .

بعداز یه ربع که برای من به اندازه پونزده سال تموم شد نگه داشت خیلی آروم از ترک موتور پیاده شدم و دستم و روی سرم گذاشتم

یکم سرگیجه داشتم

روم و به یزدان کردم و گفتم :

یزدان یعنی اگه بمیرم دیگه سوار ترک موتوری که تو راننده اش باشی  
نمیشم

یزدان: واقعا بهت خوش نگذشت! سارا که هر موقع ترک موتور من میشه  
کلی حال میکنه

تینا: آخه اون او.سکله. نمی ترسه من میترسم برادر من

یزدان: دیگه به خانومم توهین نکن داره بهم بر میخوره

ادایی براش در آوردم و تازه متوجه روبه روم شدم

روبه روم یه کافه جنگ خیلی خوشگل بود

#رمان\_معلم\_جذاب\_من:revolving\_hearts:sunflower:

رمان\_معلم\_جذاب\_من:revolving\_hearts:sunflower:

#معلم\_جذاب\_من:revolving\_hearts:sunflower:

معلم\_جذاب\_من:sunflower::revolving\_hearts:

MoaLemJaZabMN1@